

# افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد  
بدین بوم و بر زنده یک تن مباد  
همه سر به سر تن به کشتن دهیم  
از آن به که کشور به دشمن دهیم

[www.afgazad.com](http://www.afgazad.com)

[afgazad@gmail.com](mailto:afgazad@gmail.com)

Literary-Cultural

ادبی - فرهنگی

همایون "باختریانی"

۶ اپریل ۲۰۱۷

تصحیح، تنظیم و شرح لغات: خ. معروفی

## دیوان

### "عبدالله شهاب تُرشیزی هروی"

۲۵۴

مُلحدنامه

-۲۰-

### زهر دادن مصطفی قلی پدر و برادر خود را

بداندیش چون دور گشت از ذکر  
بیفتاد، در فکرهای دگر  
یکی خوب منظر برادر بُدش  
ولی از پدر نه ز مادر بُدش  
جوان خردمند، با مغز و هوش  
نه مانند این سفله کونفروش  
مر او را ازین سفله، ننگ آمدی  
شب و روز با او به جنگ آمدی  
به کون دادنش، سرزنش ساختی  
وگر دم زدی بر سرش تاختی  
پدر را چنان بود اندر نظر  
که بعد از خود او را دهد بوم و بر  
چو آن سفله زان فکر، آگاه شد  
رخ شومش از غصه چون گاه شد  
مر او را نهان زهر داد و بکشت  
که تنها زر او را درآید به مشت  
پدر بهر او در چنان غم فتاد  
که کس را غمی آن چنان کم فتاد

چو دانست کاندر رهی ناگزیر  
بیاراست، اسباب راه سفر  
بد اندیش از مغلّمان قدیم  
یکی را درم داد و دینار و زر  
که او را نهانی به ره زهر، داد  
ولی بهر چشم کسان چند روز  
هر آب منی، کو به کون آمدش  
دریغاً، که مردی چنین برگذشت  
بداندیش دون فطرت خیره سر  
بزرگی و دولت بدو باز گشت  
به دست آمدش جامهٔ رنگ رنگ  
نخستین، که پا در حکومت نهاد  
ازان پس سوی خواهران برد دست  
زر و سیم و پیرایه شان هرچه بود  
گروهی از اوباش بی عقل و دین  
بزرگان داننده را کرد، پست  
نه در کارها، راه دانش گزید  
پی اخذ دینار و جمع درم  
به هر کس گمان برد یک دانگ زر  
ز سادات و ارباب علم و تمییز  
اگر یک نفر خرسواری ز راه  
بگفتی، که اینک غم جان رسید  
ز مهمان خلاصی ندارم، دمی  
همان لحظه بر اهل شهر و دیار  
خلایق ازو در فغان آمدند  
بران گله باشد بلای بزرگ

جوان چون رود نوبت آید به پیر  
به عزم حج از خانه آمد به در  
که بودند با او چو سیب و دو نیم  
روان کرد، از بهر قتل پدر  
وزو خاطر شوم را کرد شاد  
همی بود با ناله و درد و آسوز  
به گریه ز چشمان برون آمدش  
چنین کرهٔ خر، به جایش نشست  
چو پرداخت از کار و بار پدر  
به القاب خانی، سرافز گشت  
قباهای کوتا فساهای تنگ<sup>۲</sup>  
زنان پدر را یکایک، بگاد  
دری دختری شان بهم در شکست  
گرفت و از ایشان برآورد دود  
به خود کرد همصحبت و همنشین  
بر ایشان در مهربانی، بیست  
نه پند سخنگوی ناصح شنید  
برآورد، دست جفا و ستم  
همه خانه اش کرد زیر و زبر  
وظایف ببرید یک بار نیز  
به دروازهٔ شهر کردی، نگاه  
محصّص<sup>۳</sup> کجا شد، که مهمان رسید  
وزیشان رسد هر دم ماتمی  
حوالت شدی، خرج پانصد سوار  
ز بیداد و جورش به جان آمدند  
که باشد شبان اندر آن گله گرگ

<sup>۱</sup> - الف. با ناله و غر و گوز

<sup>۲</sup> - ب. قباهای کوتا قباهای تنگ

<sup>۳</sup> - "محصّص" (بر وزن "مفتّش" و "معلّم"): کلمهٔ عربی و اسم فاعل از مصدر "تحصیص" (حصه حصه کردن) - از باب "تفعیل" - و در معنای "حصه حصه کننده" و درینجا مراد از "سرپرست" و "سرشته دار" و "ناظر" است، که وظیفه اش تقسیم و سر و سامان دادن کارها می باشد.

به جایی که حاکم چنین ناکسی ست      جفاها فراوان، ستمها بسی ست  
خدایا به مردن ده او را، سزا      ز بیداد او خلق را کن رها